

نقدی بر توجیهات معاصر پیرامون تفاوت بهره طبیعی از ربا در نگاه اندیشمندان اقتصاد اسلامی

رسول بخشی دستجردی*

سیدعقیل حسینی**، مهدی محمدی***، عبدالمحمد کاشیان****

چکیده

برخی از اقتصاددانان مسلمان کوشیده‌اند نشان دهند که بهره طبیعی متفاوت از ربا و در نتیجه در اسلام تأیید شده است و از این حیث اساساً تفاوتی بین نظام اقتصادی سرمایه‌داری و نظام اقتصادی اسلام نیست. این دسته از اقتصاددانان معتقدند که در صورت نبود بهره طبیعی، سازوکار تخصیص منابع اتر می‌ماند؛ ضمن آن‌که ارزش مازاد در قرارداد اجاره و دیگر عقود اسلامی را نمی‌توان توضیح داد. از نظر آنان، مشروعیت تفاوت قیمت در بیع نسبه، خود دلیلی بر عقلی و مشروع بودن ارزش زمانی پول و نرخ بهره طبیعی در نظام اقتصادی اسلام است. در این مطالعه قصد بر آن است که دیدگاه نظری مذکور بررسی و نقد شود. فرضیه اصلی تحقیق این است که بین بهره طبیعی و ربا تفاوت ماهوی وجود ندارد. نتیجه بررسی این فرضیه، تأیید نبود تفاوت بین بهره طبیعی و ربا است؛ همچنین، قرارداد اجاره ماهیتاً متفاوت از قرارداد رباست و دلیل اختلاف قیمت در بیع نسبه نه به خاطر ترجیح زمانی، بلکه به دلیل فاصله‌ای است که بین خرید و فروش ایجاد می‌شود.

کلیدواژه‌ها: بهره طبیعی، ربا، اجاره، بیع نسبه، ترجیح زمانی.

* دانشیار گروه اقتصاد، دانشگاه یزد (نویسنده مسئول) rbakhshi@yazduni.ac.ir

** دانشجوی دکتری اقتصاد دانشگاه اصفهان aqilhosaini@gmail.com

*** دانشجوی دکتری اقتصاد دانشگاه امام صادق (ع) mahmohammadi@isu.ac.ir

**** دانشجوی دکتری اقتصاد دانشگاه امام صادق (ع) ab.kashian@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱/۲۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۴/۱۶

۱. مقدمه

برخی از متفکران اقتصاد اسلامی، متأثر از نظریات برخی اقتصاددانان سرمایه داری - از جمله بوم‌باورک (Böhm-Bawerk, Eugen v.) (۱۹۵۹، ۱۸۹۱) - درخصوص توضیح وجود تفاوت ماهوی بین ربای تحریم شده در آیین مسیحی و بهره موجود در مبادلات پولی، که به نظریات نرخ بهره طبیعی منجر شده است، تلاش کرده اند با معتبردانستن نظریات بهره طبیعی، این عقیده را مطرح کنند که بین بهره طبیعی و ربای تحریم شده در اسلام تفاوت وجود دارد، تا جایی که نظریه بهره طبیعی را مورد تأیید اسلام دانستند و از این حیث اساساً بین نظام اقتصادی سرمایه داری و نظام اقتصادی اسلام تفاوتی قائل نشدند. در این مقاله سعی شده است این آرا نقد و ارزیابی شود و نتیجه گیری شده است که بهره طبیعی ماهیتاً متفاوت از ربا نیست.

در این زمینه، یکی از موضوعات مهم که باعث شده است برخی از اقتصاددانان مسلمان در مواجهه با نظریه بهره طبیعی، رویکرد متفاوتی اتخاذ کنند، چگونگی توضیح تفاوت قیمت در بیع نسبه است. این رویکرد متفاوت در مورد قرارداد اجاره نیز مشاهده می شود تا جایی که این گروه معتقدند اجاره نه تنها در بهره طبیعی ریشه دارد، بلکه نوعی بهره قراردادی است که در شریعت تأیید شده است؛ و این خود دلیلی است بر این که حرمت ربای قرض در اسلام، دلیل اقتصادی ندارد، وگرنه چرا باید در اسلام، بهره ثابت در قرارداد اجاره پذیرفته ولی در قرارداد وام تحریم شود؟

آرای مذکور به شیوه‌ای مؤثر در مقاله فرزین‌وش و ندری (۱۳۸۱) با عنوان «ربا، بهره قراردادی و بهره طبیعی» ارائه شده است. از آنجا که این مقاله در بین اقتصاددانان مسلمان در حوزه بهره و ربا در ایران تأثیر زیادی گذاشته است، اصل بحث نوشتار حاضر به نقد و بررسی این مقاله اختصاص دارد.

روش بحث در این مقاله، تحلیلی - توصیفی است که در طی آن، با مرور بررسی نظریات ارائه شده در مقاله «ربا، بهره قراردادی و بهره طبیعی» و تحلیل تطبیقی، درباره نسبت بین ربا و بهره طبیعی بحث می شود. در نوشتار حاضر، نظریه بهره طبیعی در هفت قسمت نقد می شود: ابتدا ایده تفاوت بهره طبیعی از ربا از طریق تعیین کننده‌های آن‌ها نقد می شود. مدافعان بهره طبیعی مطرح می کنند که در صورت نبود بهره، معیاری برای مقایسه بازدهی پروژه‌ها و انتخاب بهترین پروژه وجود نخواهد داشت. درستی این موضوع، در بخش دوم مقاله بررسی می شود. در بخش‌های سوم و چهارم مقاله،

درباره شباهت اجاره با بهره طبیعی و نقش بهره طبیعی در تخصیص منابع بحث می‌شود. پس از این چهار بخش — که در آن‌ها نظریه بهره طبیعی و تفاوت آن با ربای تحریم شده در اسلام نقد می‌شود — لازم است علت اختلاف قیمت در بیع نسبه در اقتصاد اسلامی، با توسل بر مبانی استدلالی دیگری پایه‌ریزی شود. به این موضوع در بخش پنجم مقاله توجه می‌شود. در ادامه استدلال بخش پنجم درباره بیع نسبه، ناگزیر موضوع تقاضای پول در اقتصاد اسلامی با توجه به مسئله کنز مطرح می‌شود که لازم است در خصوص آن نکاتی نتیجه‌گیری شود. این موضوع، بخش ششم مقاله را به خود اختصاص داده است. بخش پایانی نیز جمع‌بندی و نتیجه‌گیری از مباحث قبلی است.

فرضیه‌های تحقیق:

این تحقیق مشتمل بر یک فرضیه اصلی و سه فرضیه فرعی به شرح زیر است:

فرضیه اصلی: بین بهره طبیعی و ربا تفاوت ماهوی وجود ندارد.

فرضیه‌های فرعی:

- ترجیح زمانی، پایه‌ای برای مشروعیت بهره طبیعی در اسلام نیست.

- قرارداد اجاره ماهیتاً متفاوت از بهره طبیعی است؛ به بیان دیگر، اجاره را نمی‌توان به‌عنوان شکلی از اشکال بهره قراردادی از بهره طبیعی استنباط کرد.

- اختلاف قیمت در بیع نسبه، هیچ ارتباطی با نظریه بهره طبیعی ندارد.

۲. بهره طبیعی و شباهت آن با ربا

در مقاله مورد نقد، تلاش شده است نشان داده شود بهره طبیعی متفاوت از ربا و در اسلام تأیید شده است و اساساً از این حیث بین نظام اقتصادی سرمایه‌داری و نظام اقتصادی اسلام تفاوتی وجود ندارد. از نظر نویسندگان مذکور، بهره قراردادی همان رباست؛ اما بهره طبیعی در اسلام تأیید شده است، لیکن از آن‌جا که محل ظهور بهره طبیعی در قراردادهای وام بوده است، اقتصاددانان مسلمان قاعداً آن را ربوی دانسته‌اند، حال آن‌که بهره طبیعی ربا نیست. بهره قراردادی در بهره طبیعی ریشه دارد، ولی به لحاظ این‌که در قالب قراردادهای حقوق به صورت یک نرخ ثابت وضع می‌شود، رباست. اما بهره طبیعی که در مولدیت و عقل معاش (ترجیح زمانی) ریشه دارد، عقلی و منطقی است و نرخ ثابتی هم ندارد. برای نمونه، به قسمت زیر از مقاله «ربا، بهره

قراردادی و بهره طبیعی» (۱۳۸۱: ۱۸۱-۱۸۲) اشاره می‌شود:

به نظر نمی‌رسد تئوری بهره (طبیعی) و سرمایه که در یک نگرش بر پایه مولدیت و عقل معاش (درجه ناشکیبایی) تبیین می‌شود و در نگرشی دیگر با رجحان نقدینگی تلفیق می‌گردد، در تباین با اصول مکتب اسلام باشد.

و یا (۱۳۸۱: ۱۵۲):

منظور از ربا در شریعت اسلام نهایتاً حرمت نرخ بهره قراردادی ثابت است. حرمت نرخ بهره قراردادی ثابت را نمی‌توان به منزله نفی وجودی بهره طبیعی تلقی کرد.^۱

این نویسندگان با تأکید بر دو عامل مولدیت و عقل معاش (ترجیح زمانی) به عنوان تعیین‌کننده‌های بهره طبیعی، آن را اساساً متفاوت از ربا معرفی می‌کنند؛ اما با توسل بر این دو عامل نمی‌توان بهره طبیعی را متفاوت از ربا قلمداد کرد:

۱.۲ ترجیح زمانی و بهره طبیعی

فرض کنید آن‌طور که در مقاله «ربا، بهره قراردادی و بهره طبیعی» بیان شده است، افراد، عقل معاش و ترجیح زمانی دارند و بنابراین حال را به آینده ترجیح می‌دهند. در این شرایط در نظر بگیرید که فرد «الف» به یک وام مصرفی نیازمند است (عجالتاً فرض کنید هیچ مولدیتی وجود ندارد). فرد «ب»، کسی است که می‌تواند این مبلغ را در اختیار او قرار دهد؛ اما بر اساس عقل معاشی که دارد، حال را بر آینده ترجیح می‌دهد و بنابراین حاضر نیست این مبلغ را در اختیار «الف» بگذارد مگر این‌که برای گذشت از مصرف حال (به خاطر وام‌دادن به «الف») پاداشی به او پرداخت شود. این، پاداش صبر او است؛ زیرا مطابق نظر نویسندگان مقاله مورد نظر، فرد «ب» ناشکیبا است. به عبارت دیگر، کسی که ترجیح زمانی دارد، حال را بر آینده ترجیح می‌دهد و بنابراین نرخ وجود خواهد داشت که بر اساس آن نرخ، بین حال و آینده بی‌تفاوت شود، یعنی هم‌اکنون لازم است نرخ بی‌تفاوتی به او پیشنهاد شود تا بین حال و آینده بی‌تفاوت شود.

از نظر آن دسته از متفکران اقتصاد اسلامی که معتقدند در اسلام نظریه ترجیح

زمانی تأیید شده است، ترجیح زمانی پایه‌ای برای نرخ بهره طبیعی محسوب می‌شود. با این حال، این متفکران به عدم قطعیت نرخ بهره طبیعی نیز معتقدند. اما در این جا مشاهده می‌شود که ترجیح زمانی، نرخ کاملاً قطعی و ازپیش تعیین شده برای بهره تولید می‌کند. کسی که ترجیح زمانی دارد، حاضر نمی‌شود سرمایه خود را در پروژه‌ای که بازدهی آن غیرقطعی است (سود یا زیان)، به شکل مضاربه، مزارعه و یا ... سرمایه‌گذاری کند؛ و حتماً باید نرخ ازپیش تعیین شده‌ای در قالب یک قرارداد به او وعده داده شود. لذا به نظر می‌رسد که پذیرش عامل ترجیح زمانی (ناشکیبایی) به‌عنوان یک تعیین کننده برای بهره طبیعی، زمینه توجیه ربا را فراهم می‌کند. کسی که ترجیح زمانی دارد، نه تنها حاضر نیست در مورد اصل سرمایه‌اش ریسک کند، بلکه ریسک را در خصوص بازدهی سرمایه‌گذاری‌اش هم نمی‌پذیرد؛ بنابراین حتماً باید یک نرخ مثبت ازپیش تعیین شده قطعی و ثابت به او پیشنهاد شود تا به سرمایه‌گذاری (سرمایه‌گذاری مطمئن) متمایل شود.

این موضوع، باب انتقاد محکمی را بر نظریه ترجیح زمانی می‌گشاید. بی‌معنا خواهد بود که گفته شود افراد ترجیح زمانی دارند و درعین حال در پروژه‌های ریسک‌دار سرمایه‌گذاری می‌کنند. این‌ها دو رفتار متناقض هم‌اند. کسی که ترجیح زمانی دارد (و بنابراین در جست و جوی یک نرخ مطمئن اضافه بر مبلغ تضمین شده سرمایه‌گذاری است) از هم‌اکنون باید نرخ به او پیشنهاد شود که او را بین حال و آینده بی‌تفاوت کند.

فردی که نرخ ترجیح زمانی‌اش ۱۰٪ است، بین داشتن ۱۰۰ واحد پولی امسال یا ۱۱۰ واحد پولی در سال آینده بی‌تفاوت است. برای چنین فردی فرقی نمی‌کند که ۱۰۰ واحد پولی از دارایی‌اش از او گرفته شود و سال آینده ۱۱۰ واحد به او بازگردانده شود. برای او، نرخ ۱۰٪ (نرخ که بین حال و آینده بی‌تفاوت می‌شود) از هم‌اکنون به‌طور کاملاً مشخص و معین وجود دارد و فرد بر اساس آن نرخ که قطعی است، مبادله بین حال و آینده را انجام می‌دهد. نمی‌توان گفت که فرد مذکور بین دریافت ۱۰۰ واحد پولی هم‌اکنون و ۱۱۰ واحد پولی غیرقطعی و نامطمئن در سال آینده بی‌تفاوت است. به چنین فردی نمی‌توان پیشنهاد داد ۱۰۰ واحد پولی در یک پروژه خاص سرمایه‌گذاری کند تا سال آینده، احتمالاً و مشروط بر این‌که ضرری ایجاد نشود، بیشتر برداشت کند.^۲ رفتار افرادی را که در پروژه‌های نامطمئن سرمایه‌گذاری

می‌کنند نمی‌توان بر اساس نظریه ترجیح زمانی توضیح داد؛ زیرا ترجیح زمانی مستلزم وجود یک نرخ مطمئن (علاوه بر تضمین اصل سرمایه) قبل از اقدام به سرمایه‌گذاری است.

با این بحث، به نظر می‌رسد باب ورود نظریه بهره طبیعی اقتصاددانان سرمایه‌داری برای توضیح میزان بازدهی در مضاربه، مساقات، مزارعه و دیگر عقود مشمول ریسک در اقتصاد اسلامی، بسته است.

۲.۲ مولدیت و بهره طبیعی

فردی را در نظر بگیرید که برای سرمایه‌گذاری در یک پروژه، به مبلغی پول نیاز دارد و فرد «ب» تمایل دارد این مبلغ را در اختیار او قرار دهد اما به او می‌گوید: چنانچه در این فعالیت تولیدی بازدهی حاصل شد، سهمی از آن بازدهی را برای من لحاظ کنید ولی اگر بازدهی حاصل نشد، فقط اصل مبلغ وام را به من برگردانید. بین این دو نفر، هیچ اضافه قطعی و ازپیش تعیین شده‌ای قرارداد نشده است و در واقع، دریافت اضافه مشروط بر تحقق بازدهی شد (یعنی همان چیزی که در نظریه بهره طبیعی یا بهره غیر قراردادی آمده است)؛ و از آنجا که محقق شدن بازدهی با نااطمینانی همراه است، مقدار اضافه نیز کاملاً غیرقطعی است.^۳

از تعریف نرخ بهره طبیعی چنین برمی‌آید که بازدهی مذکور را که حاصل مولدیت سرمایه است و مقدار ثابتی هم نیست، نمی‌توان مشمول بهره قراردادی دانست. ولی این اضافه از قبل معین در اقتصاد اسلامی حکم ربا را دارد؛ زیرا اصل مبلغ، تضمین شده و ریسک فقط مشمول بازدهی آن است (از صفر تا هر مقدار مثبت دیگر). بنابراین مشاهده می‌شود که بهره طبیعی نیز ممکن است مشمول حکم تحریم ربا باشد. این مثال نشان می‌دهد که بهره طبیعی در بهره قراردادی ریشه دارد.

۳. متوسط نرخ‌های سود و خلأ نرخ بهره

نویسندگان مقاله «ربا، بهره قراردادی و بهره طبیعی» (فرزین وش و ندری، ۱۳۸۱: ۱۷۱-۱۷۲) درباره متوسط نرخ‌های سود و خلأ نرخ بهره، چنین نتیجه‌گیری کرده‌اند:

به نظر نمی‌رسد که تلقی اقتصاددانان مسلمان از نرخ بهره، متوسط نرخ‌های سود باشد؛ بلکه در نظر آنان، نرخ بهره چیزی جز نرخ بهره قراردادی نیست و متوسط نرخ

سود، شاخصی است که افق سوددهی سرمایه‌گذاری را نشان می‌دهد؛ اما اگر بپذیریم که در نظر ایشان، نرخ سود مورد انتظار و نرخ بهره طبیعی مشترک معنوی هستند، این خود دلالت بر برداشتی نادرست از مفهوم نرخ بهره طبیعی است و نهایت آنچه می‌توان در این رابطه گفت این است که مفهوم‌سازی اقتصاددانان مسلمان از نرخ بهره، دقیقاً مشابه نظریه‌ای است که هنری جرج از نرخ بهره ارائه می‌کند، که در آن تنها عوامل عینی در مفهوم‌سازی بهره مورد توجه قرار گرفته است.

اما همان‌طور که گفته شد، اولاً نرخ بهره در تعادل، با کارایی نهایی سرمایه برابر است نه متوسط نرخ‌های سود، ثانیاً وقتی گفته می‌شود در تعادل X با Y برابر است، این بدان معنی نیست که X همان Y است، ثالثاً فقط مولدیت نیست که در شکل‌گیری و تعیین نرخ بهره مؤثر است، بلکه ناشکیبایی نیز در به‌وجود آمدن نرخ بهره نقش بسیار مؤثری دارد.

دو موضوع در عبارات فوق به چشم می‌خورد:

(الف) اقتصاددانان مسلمان فقط به عوامل عینی در تعیین نرخ بهره توجه داشته‌اند؛
 (ب) هر دو عامل مولدیت و ناشکیبایی (ترجیح زمانی) در ایجاد نرخ بهره مؤثرند.
 در نظر بگیرد که در یک اقتصاد فرضی، مولدیت ۲۰٪ است. در این صورت، مبالغی که سرمایه‌گذاری می‌شود، ۲۰٪ بازدهی خواهند داشت. همچنین فرض کنید در همین جامعه، نرخ ترجیح زمانی سرمایه‌گذاران ۱۰٪ است. حال سؤال این است که نرخ بهره طبیعی تعادلی در این اقتصاد چند است: ۱۰٪، ۲۰٪، یا ۳۰٪؟ اگر گفته شود نرخ بهره ۱۰٪ است، نقش یک عامل (مولدیت) در تولید بهره طبیعی نادیده گرفته شده است؛ و اگر گفته شود نرخ بهره ۲۰٪ است، نقش عامل دیگر در تولید بهره طبیعی نادیده گرفته شده است. اما اگر بهره ۳۰٪ باشد، هرچند نقش هر دو عامل در تعیین نرخ بهره طبیعی در نظر گرفته شده است، یک مشکل ایجاد خواهد شد و آن این‌که سرمایه‌گذاران انتظار دریافت ۳۰٪ بهره طبیعی را دارند ولی فقط ۲۰٪ به دست خواهند آورد، زیرا تنها آن بخش از بهره طبیعی قابل حصول خواهد بود که وابسته به مولدیت باشد (درآمد سرمایه‌گذاران با نرخ مولدیت رشد خواهد کرد). اگر سرمایه‌گذاران مبالغ مذکور را از طریق وام فراهم کرده باشند، فقط با زیان در دارایی‌های خود خواهند توانست بهره وام‌ها را بپردازند.

این تلقی، ناشی از برداشتی اشتباه و متناقض از مفهوم بهره طبیعی است که در مقاله

مورد بحث به خواننده منتقل می شود. لازم است این تلقی تصحیح شود. مطابق نظریات اقتصاددانان سرمایه داری — مانند فرانک رمزی (Ramsey, F. P.) (۱۹۲۸)، دیوید کاس (Cass, D.) (۱۹۶۵)، تجالینگ کوپمانز (Koopmans, T. C.) (۱۹۶۳) — شرط زیر در تعادل برقرار است:

(ناشکیبایی) نرخ ترجیح زمانی + مولدیت = کارایی نهایی سرمایه

اگر مولدیت ۲۰٪ و ترجیح زمانی ۱۰٪ باشد، کارایی نهایی سرمایه باید ۳۰٪ باشد تا تعادل برقرار شود. اما این تعادل، تعادل بهینه نیست؛ زیرا به دلیل وجود عامل ترجیح زمانی، کارایی نهایی سرمایه نمی تواند پایین تر بیاید و در نتیجه محصول بیشتری تولید شود. یعنی اگر ممکن بود از ظرفیت موجود استفاده بیشتری شود، نرخ کارایی نهایی سرمایه کمتر می شد؛ ولی به دلیل وجود جزء ترجیح زمانی در نرخ بهره طبیعی، این اتفاق نیفتاد. این استدلال دلالت دارد بر این که اقتصاددانان مسلمان برداشت نسبتاً صحیح تری از مفهوم متوسط نرخ های سود ارائه کرده اند (به عنوان نرخ که در مفهوم سازی آن فقط به عوامل عینی توجه شده است) و مدعای ارائه شده در مقاله «ربا، بهره قراردادی و بهره طبیعی»، در مورد برداشت نادرست اقتصاددانان مسلمان، چندان صحیح به نظر نمی رسد.

حال با توجه به توضیحات فوق، اگر بخواهیم بدانیم که در این اقتصاد فرضی، نرخ بهره روی وام چقدر است، باید بگوییم ۳۰٪ است، به این ترتیب که ۲۰٪ آن از طریق مولدیت تأمین می شود و ۱۰٪ بقیه از طریق عدم کاهش کارایی نهایی سرمایه به ۲۰٪ و ماندن در سطح ۳۰٪ قابل پرداخت خواهد بود؛ و اگر نرخ بهره روی پول ۲۰٪ بود، کارایی نهایی سرمایه را می توانستیم با افزایش ذخیره سرمایه از ۳۰٪ به ۲۰٪ کاهش دهیم. یعنی باید کارایی نهایی سرمایه در تعادل، به اندازه نرخ ترجیح زمانی، بیش از مولدیت باشد تا بهره وام ها قابل پرداخت باشد. اختلاف بین کارایی نهایی سرمایه و مولدیت، هزینه ای است که باید در اقتصاد کلان (از طریق ماندن در اشتغال ناقص) پرداخت کرد تا سرمایه داران در نظام سرمایه داری حاضر شوند در اقتصاد سرمایه گذاری کنند؛ و این پدیده ای است که می توان آن را «شکست بازار» نام نهاد که از وجود ترجیح زمانی در عاملان بازار نشئت می گیرد.

در همین جا نتیجه گرفته می شود که هر چه نرخ بهره طبیعی پایین تر باشد، کارایی نهایی سرمایه نیز ممکن است پایین تر بیاید. تا زمانی که با افزودن به ذخیره سرمایه

بتوان کارایی نهایی مثبتی ایجاد کرد، ذخیره سرمایه هنوز بهینه نشده است. ذخیره سرمایه هنگامی بهینه می‌شود که کارایی نهایی آن به صفر برسد، مشروط بر این که نرخ بهره طبیعی مانع آن نباشد.

مطابق با نظریات اقتصاددانان سرمایه‌داری، در تعادل اقتصاد سرمایه‌داری، با فرض وجود رشد جمعیت، وجود پیشرفت فنی و استهلاک سرمایه، کارایی نهایی سرمایه برابر با رابطه زیر خواهد بود:

$$f'(k) = n + \rho + \delta + \gamma \cdot \theta \quad (۴)$$

در این رابطه، n نرخ رشد جمعیت، ρ نرخ ترجیح زمانی، δ نرخ استهلاک، γ پارامتر انحنای تابع مطلوبیت و θ نرخ پیشرفت فنی است.

اگر نرخ استهلاک، نرخ رشد جمعیت و نرخ تحولات تکنولوژیک صفر در نظر گرفته شود، در شرایط تعادل، کارایی نهایی سرمایه با نرخ ترجیح زمانی برابر خواهد بود؛ و مفهوم آن این است که در صورت وجود ترجیح زمانی (که یک پارامتر تحریک‌کننده و افزایش‌دهنده تقاضای اقتصاد است)، برای آن که اقتصاد در تعادل باشد، باید طرف عرضه اقتصاد نیز متناسب با نرخ ترجیح زمانی (که طرف تقاضا را تحریک می‌کند)، بازدهی داشته باشد، یعنی کارایی نهایی سرمایه باید مقدار مثبتی باشد تا تولید طرف عرضه (تولید کل) در حال رشد باشد.

این برابری را به نحو دیگر هم می‌توان تفسیر کرد: در یک اقتصاد ساکن (اقتصادی که در آن، جمعیت ثابت است و تحولات فنی نیز وجود ندارد)، بهترین مقداری که کارایی نهایی سرمایه می‌تواند اختیار کند، صفر است؛ چراکه وقتی جمعیت ثابت است، تقاضای کل ثابت خواهد ماند و با ثابت ماندن تقاضا دلیلی برای افزایش ذخیره سرمایه وجود ندارد. ذخیره سرمایه هنگامی رشد می‌کند که سرمایه‌گذاران بخواهند سرمایه‌گذاری کنند. سرمایه‌گذاران نیز هنگامی برای سرمایه‌گذاری تمایل نشان می‌دهند که بازدهی مثبتی را از سرمایه‌گذاری انتظار داشته باشند. بازدهی مثبت هم فقط در صورت افزایش تقاضا، به خاطر افزایش جمعیت، امکان‌پذیر خواهد بود. بنابراین، از آنجا که جمعیت ثابت است، بازدهی نهایی حاصل از سرمایه‌گذاری هم صفر خواهد بود و لذا ذخیره سرمایه رشد نخواهد کرد. در نتیجه، بهترین نرخ بازدهی نهایی برای سرمایه در حالتی که جمعیت ثابت است، صفر است؛ و این به معنای آن است که در

شرایطی که رشد جمعیت (و رشد تکنولوژی) صفر است، و بنابراین مقدار بهینه برای بازدهی نهایی سرمایه باید صفر باشد، اگر بازدهی نهایی سرمایه مقدار مثبتی بود، اقتصاد با گونه‌ای ناکارایی مواجه است. این ناکارایی ممکن است از پاسخ نیافتن بخشی از تقاضای موجود در اقتصاد یا از وجود ترجیح زمانی در طرف تقاضای اقتصاد ناشی شده باشد.

با افزایش ذخیره سرمایه، از یک طرف تولید با نرخ کاهنده افزایش خواهد یافت و از طرف دیگر، کارایی نهایی سرمایه کاهش خواهد یافت (کارایی نهایی سرمایه در منطقه اقتصادی تولید، نزولی است). لذا هرچه کارایی نهایی سرمایه کاهش یابد، تولید با نرخ کاهنده افزایش خواهد یافت. افزایش تولید تا جایی ادامه خواهد داشت که کارایی نهایی سرمایه بزرگ‌تر از صفر باشد و در نهایت جایی که کارایی نهایی سرمایه به صفر برسد، رشد تولید متوقف خواهد شد. بنابراین، هنگامی که کارایی نهایی سرمایه به صفر برسد، مقدار بهینه ذخیره سرمایه محقق خواهد شد. از این به بعد، افزایش بیشتر در ذخیره سرمایه مقرون به صرفه نخواهد بود. اما چنانچه افراد ترجیح زمانی داشته باشند (یعنی آینده را تنزیل کنند)، افزایش در ذخیره سرمایه قبل از این که به مقدار مطلوب برسد، متوقف خواهد شد؛ یعنی ذخیره سرمایه موجود جایی متوقف خواهد شد که کارایی نهایی آن هنوز مثبت است. از طریق افزایش بیشتر ذخیره سرمایه می‌توانستیم تولید و بنابراین درآمد و مصرف بیشتری محقق کنیم، ولی این اتفاق نیفتاد. این تعبیر کاملاً صحیح به نظر می‌رسد، زیرا در تعادل اقتصاد بازار، بازدهی روی همه بخش‌ها برابر است: کارایی نهایی سرمایه، بازدهی در بخش تولید را به تصویر می‌کشد و نرخ ترجیح زمانی، بازدهی روی مصرف را نشان می‌دهد. بر اساس رابطه $f'(k) = n + \delta + \gamma \cdot \theta$ ، کارایی نهایی سرمایه صرفاً برابر ρ نیست، بلکه عناصری از بخش تولید را نیز دربر دارد (از قبیل θ و δ)؛ بنابراین، رابطه فوق نشان‌دهنده برابری بازدهی بخش تولید و مصرف نیست.

اگر نرخ ترجیح زمانی کاهش یابد، این احتمال وجود دارد که کارایی نهایی سرمایه در نتیجه تعمیق سرمایه بیشتر، به مقدار بیشتری کاهش یابد. بهترین موقعیت جایی است که نرخ ترجیح زمانی صفر باشد و افراد بین زمان حال و آینده هیچ تفاوتی قائل نشوند. در این صورت، این امکان فراهم خواهد شد که وضعیت سیری سرمایه رخ دهد. اما اگر اقتصاد متناسب با نرخ رشد طبیعی جمعیت رشد کند، وضعیت بهینه

(طلایی) هنگامی برقرار خواهد شد که کارایی نهایی سرمایه با نرخ رشد جمعیت برابر شود. در این وضعیت، حداکثر مصرف ممکن حاصل خواهد شد. با افزودن تحولات فنی به تحلیل نیز باز هم وضعیت بهینه (طلایی) برای اقتصاد در برابری کارایی نهایی سرمایه با مجموع دو نرخ رشد جمعیت و تحولات فنی رقم خواهد خورد. اما چنانچه افراد ترجیح زمانی داشته باشند، مقادیر بهینه فوق حاصل نخواهد شد؛ زیرا این امکان که کارایی نهایی سرمایه تا حد بهینه کاهش یابد، از دست می‌رود.

نویسندگان مقاله «ربا، بهره قراردادی و بهره طبیعی» در ادامه استدلال خود برای توجیه خلأ نرخ بهره طبیعی در نظریه اقتصاددانان مسلمان، بحثی ارائه کرده‌اند که بر اساس مطالب فوق، می‌توان آن را نیز قابل انتقاد دانست (ندری و فرزین‌وش، ۱۳۸۱: ۱۷۰-۱۷۱):

حقیقت این است که در عمل، تصمیمات سرمایه‌گذاری به نحی به‌عنوان مبنای تصمیم‌گیری نیاز دارد ... اگر از کارفرمایان طرح‌های اقتصادی هم سؤال شود آیا شما وجوه مالی خود را در هر طرحی سرمایه‌گذاری می‌کنید، باز پاسخ منفی است. به‌طور حتم، برای ایشان هم یک نرخ معین وجود دارد که مبنای تصمیم‌گیری است؛ بنابراین، چه در ذهن کارفرمایان، چه در ذهن تأمین‌کنندگان وجوه و چه در ذهن واسطه‌های مالی، یک نرخ از قبل معین در تصمیم‌گیری‌ها نقش مهمی ایفا می‌کند. این نرخ از نگاه این تحقیق چیزی جز نرخ بهره طبیعی نیست.

باید گفت که برخلاف نظر فوق، نیازی به نرخ بهره طبیعی نیست. سرمایه‌گذار در جایی سرمایه‌گذاری خواهد کرد که بالاترین بازدهی وجود دارد؛ و کارفرما در شرایطی که بالاترین بازدهی وجود دارد، تأمین مالی خواهد کرد؛ و نیازی به وجود نرخ بهره به‌عنوان علامت راهنما نیست. شاید سؤال مورد نظر نویسندگان مقاله مذکور این است که اگر همین بالاترین بازدهی، از نرخ بهره‌روی پول کمتر باشد، آیا باز هم سرمایه‌گذاری انجام می‌شود؟ ولی باید پاسخ گفت: خیر. اگر بهره وجود نداشته باشد، ممکن است بازدهی با سرمایه‌گذاری روی پروژه‌هایی که بالاترین بازدهی قابل انتظار را دارند، به ترتیب، تا صفر کاهش یابد؛ بنابراین، به وجود بهره به‌عنوان علامت راهنما نیازی نیست و در واقع وجود بهره به‌عنوان علامت راهنما، خود مانعی بر سر راه کاهش کارایی نهایی سرمایه خواهد بود.

۱.۳. توجیه سود بر اساس قاعده فقهی «من له الغنم فعلیه الغرم»^۵

کسب سود و نه بهره با پول (سرمایه بالقوه نه سرمایه بالفعل) از طریق قراردادهای شرعی همچون مضاربه، مشارکت، تجارت در قالب خرید و فروش کالا، ... ممکن است، با این تفاوت که در این قراردادها ریسک ناشی از نوسانات قیمتی یا دیگر انواع ریسک که متوجه مبلغ وام یا پول است، تماماً به قرض گیرنده منتقل نمی شود بلکه توزیع سود و زیان احتمالی با توجه به تقسیم و تسهیم ریسک بین طرفین قرارداد صورت می گیرد. علت حلیت دریافت سود در قراردادهایی همچون مضاربه، مشارکت، مزارعه و سایر قراردادهای مبتنی بر سود و زیان مشترک (profit loss sharing contracts)، تقسیم ریسک است. ید عامل در این قراردادها امانی است (و عامل امین محسوب می شود) و در صورت از بین رفتن اصل مال، صاحب سرمایه حق ادعای خسارت ندارد مگر این که صاحب مال بتواند قصور عامل را در فرایند سرمایه گذاری اثبات کند. در مورد قرارداد بیع نیز با بیع همواره با ریسک های متعددی از جمله ریسک قیمتی یا ریسک های سیستماتیک و غیر سیستماتیک مواجه است. ریسک سیستماتیک قابل دستکاری توسط سرمایه گذار و حداقل سازی نیست و تابعی از شرایط کلی بازار است. از جمله شاخص های نشان دهنده این نوع ریسک، نرخ تورم است؛ پس با بیع یا هر سرمایه گذاری که با انگیزه کسب سود به فعالیت سرمایه گذاری می پردازد، با این خطر (ریسک سیستماتیک) مواجه است.^۶ از این دیدگاه، علت حلیت سود در قرارداد اجاره این است که ید مستأجر امانی است و در صورت عدم قصور مستأجر و از بین رفتن عین مستأجره، موجر حق اقامه دعوی برای جبران خسارت نخواهد داشت.

۴. اجاره و بهره طبیعی

مطابق آنچه در مقاله «ربا، بهره قراردادی و بهره طبیعی» آمده، بهره طبیعی فراگیرترین قیمت در کل نظام قیمتی است و آن عبارت از نرخ است که ارزش دارایی سرمایه ای را با ارزش تنزیل شده درآمدهای آتی ناشی از دارایی سرمایه ای برابر می کند. از این جملات چنین استنباط می شود که بهره طبیعی پلی ارتباطی بین حال و آینده است. نویسندگان مقاله مورد بحث، با استفاده از همین تعریف می کوشند نشان دهند که اجاره به عنوان شکلی از اشکال بهره قراردادی از بهره طبیعی ریشه می گیرد؛ و در این زمینه مثالی می زنند (فرزین و ش و ندری، ۱۳۸۱: ۱۷۶-۱۷۷):

به عنوان مثال، یک دارایی سرمایه‌ای را در نظر بگیرید که برای دو سال مستمر دارای خدمات مادی است. اگر ارزش خدمات مادی در پایان هر سال معادل ۱۲۰ واحد پولی برآورد شود و نرخ بهره طبیعی بنا به فرض ۲۰ درصد باشد، قیمت دارایی تقریباً برابر ۱۸۳ خواهد بود؛ اما این دارایی را می‌توان اجاره داد و در مقابل واگذاری خدمات مادی آن در پایان سال اول و دوم، درآمدی معادل ۱۲۰ واحد پولی به‌عنوان اجاره ناخالص به دست آورد که اگر هزینه استهلاک (۱۸۳) از آن کسر شود، در پایان سال دوم، هم خود دارایی باقی است و هم یک مبلغ مازاد ($120 - 183 = -63$) که همان بهره طبیعی است. از لحاظ ماهیت اقتصادی، هیچ تفاوتی بین این درآمد و درآمدی که از سایر انواع سرمایه به دست می‌آید، وجود ندارد.

در این مثال، نویسندگان مقاله قصد دارند نشان دهند که ۵۷ واحد پولی نتیجه‌شده، همان بهره طبیعی است؛ اما باید توجه کرد که در این مثال، مقدار ۵۷ واحد پولی با فرض این که نرخ بهره طبیعی ۲۰ درصد است، به دست آمده است؛ یعنی در ابتدای مسئله فرض شده که نرخ بهره طبیعی ۲۰ درصد است. ولی باید پرسید: منشأ این فرض کجاست؟ به نظر می‌رسد که خود این فرض، بر یک فرض اثبات‌نشده دیگری متکی است: «ارزش مازاد در قرارداد اجاره، همان نرخ بهره طبیعی است». نویسندگان مقاله مذکور باید این فرض را ثابت کنند؛ و هدفشان از این مثال نیز همین است. همان‌طور که فرض کردند نرخ بهره طبیعی ۲۰ درصد است، می‌توانستند فرض کنند که نرخ بهره طبیعی صفر است! نویسندگان مقاله باید نرخ بهره ۲۰ درصد را به صورت درون‌زا از درون مثال بیرون بکشند؛ یعنی بهره طبیعی (یا ارزش مازاد)، یک نرخ مجهول است که می‌خواهند مقدار دقیق آن را با بحث اجاره تعیین کنند. مانعی وجود نداشت که نویسندگان همان‌طور که فرض کرده‌اند، بهره ۲۰ درصد است، فرض می‌کردند بهره صفر است و مثال خود را بر این اساس تنظیم می‌کردند.^۷

نویسندگان مقاله مورد نقد، در خصوص اجاره، یک‌طرفه به موضوع نگرسته‌اند. اجاره در بازار و از طریق تعامل بین طرفین (موجر و مستأجر) تعیین می‌شود. اجاره، قیمتی تعادلی است که حاصل تعامل عرضه و تقاضاست. یک‌طرفه نمی‌توان به شرط تعادل نگرست؛ و برای این که نظریه مشابهت اجاره و بهره پذیرفتنی باشد، با در نظر داشتن مفهوم بین‌زمانی بهره طبیعی، باید بتوان مفهوم ارزش مازاد (بهره طبیعی) را

برای طرف مقابل قرارداد اجاره (یعنی مستأجر) نیز توضیح داد. برای روشن شدن بیشتر مسئله، لازم است قرارداد اجاره را با در نظر گرفتن این مفهوم که بهره طبیعی پلی ارتباطی بین حال و آینده است، بررسی کرد. برای این منظور، در این جا استدلال روی مثال مورد استفاده در مقاله مورد نقد متمرکز می شود:

هدف مستأجر از اجاره یک دارایی، کسب منفعت از آن است. مستأجر هنگامی یک دارایی را اجاره می دهد که ارزش حال منافعش از اجاره با ارزش حال هزینه اجاره برابر شود. در مثال مورد بحث، مستأجر هنگامی دارایی را اجاره می کند که برابری زیر بین هزینه ها و منافع اجاره برقرار باشد:

$$\frac{120}{1+r} + \frac{120}{(1+r)^2} = \frac{v}{1+r} + \frac{v}{(1+r)^2}$$

v منافع حاصل از اجاره برای مستأجر و r نرخ بهره طبیعی است. مستأجر وقتی ملکی را اجاره می کند که منفعتی برایش داشته باشد؛ یعنی v باید از ۱۲۰ بزرگ تر باشد. اما اگر v از ۱۲۰ بزرگ تر شود، برابری فوق برقرار نخواهد بود، مگر این که نرخ که بر اساس آن، منافع تنزیل می شود، متفاوت از نرخ در نظر گرفته شود که بر اساس آن، هزینه ها تنزیل می شود، و این از جنبه اقتصادی مفهوم ندارد؛ یعنی مستأجر باید هزینه های خود را با نرخ متفاوت از نرخ بهره طبیعی ای که منافعش را تنزیل می کند، تنزیل کند و به عبارت روشن تر لازم است دو نرخ بهره طبیعی متفاوت وجود داشته باشد. برای وجود دو نرخ بهره طبیعی متفاوت، به وجود ریشه های متفاوتی برای بهره نیاز است.

در حالت عمومی تر، مسئله ای را که نویسندگان مقاله طرح کرده اند، به گونه دیگری می توان تنظیم کرد. اگر مالک دارایی سرمایه ای، دارایی خود را که ۱۸۳ واحد پولی می ارزد، برای دو سال با قیمت اجاره سالانه ۱۲۰ واحد پولی اجاره دهد، نرخ طبیعی بهره برای او ۲۰٪ خواهد بود:

$$183 = \frac{120}{1+r} + \frac{120}{(1+r)^2} \Rightarrow r = \%20$$

یا در حالت عمومی:

$$C = \frac{R}{1+r} + \frac{R}{(1+r)^2} \Rightarrow r = \frac{-(2C - R) \pm \sqrt{R^2 + 4CR}}{-2C}$$

برای این که نرخ بهره طبیعی برای موجر مثبت باشد، باید مجموع مبلغی که مستأجر برای اجاره دارایی سرمایه‌ای به موجر می‌پردازد از هزینه خرید دارایی (C) بیشتر باشد و این طبیعی است، زیرا هزینه خرید هم‌اکنون پرداخت می‌شود، ولی قیمت اجاره (R) در پایان دوره دریافت می‌شود.

۱.۴ شرط تعادل مستأجر

برای بررسی وضعیت مستأجر، سه حالت ممکن مدنظر قرار می‌گیرد:
حالت اول: مستأجر درآمد ناشی از اجاره دارایی (v) را در پایان دوره به دست می‌آورد و هزینه اجاره (R) را در پایان دوره می‌پردازد:

$$\frac{R}{1+r} + \frac{R}{(1+r)^2} = \frac{v}{1+r} + \frac{v}{(1+r)^2} \Rightarrow R = v$$

در این رابطه، نرخ بهره طبیعی حذف می‌شود؛ اما — چنان که پیش تر عنوان شد — برای وجود بهره، لازم است نرخ تنزیل منافع متفاوت از نرخ تنزیل هزینه‌ها باشد، شرطی که توجیه اقتصادی ندارد.

حالت دوم: مستأجر درآمد را اول هر دوره به دست می‌آورد و اجاره را پایان هر دوره می‌پردازد:

$$v + \frac{v}{(1+r)} = \frac{R}{1+r} + \frac{R}{(1+r)^2} \Rightarrow r = \frac{-(3v - R) \pm \sqrt{(3v - R)^2 - 8v(v - R)}}{2v}$$

یعنی مقدار r به مقدار v بستگی دارد: چنانچه v با R برابر باشد، نرخ بهره طبیعی صفر خواهد بود؛ اما مقدار v از اول معلوم نیست:

$$R + \frac{R}{(1+r)} = \frac{R}{1+r} + \frac{R}{(1+r)^2} \Rightarrow r = \frac{-(3R - R) \pm \sqrt{(3R - R)^2 - 8R(R - R)}}{2R}$$

۶۴ نقدی بر توجیحات معاصر پیرامون تفاوت بهره طبیعی از ربا ...

$$= \frac{-2R \pm \sqrt{4R^2}}{2R} = \frac{-2R \pm 2R}{2R} \Rightarrow r = 0$$

اگر v با R برابر باشد، نرخ بهره طبیعی صفر خواهد بود، ولی اگر v بزرگ‌تر از R باشد، برای سادگی v دو برابر R باشد، در این صورت:

$$r = \frac{-(6R - R) \pm \sqrt{(6R - R)^2 - 16R(2R - R)}}{6R}$$

$$r = \frac{-5R \pm \sqrt{25R^2 - 16R^2}}{6R} = \frac{-5R \pm 3R}{6R} = \begin{cases} -1.33R \\ -.33R \end{cases}$$

یعنی اگر درآمد اجاره برای مستأجر از هزینه اجاره بیشتر باشد، نرخ بهره منفی تولید می‌شود! ولی اگر $v < R$ باشد، مثلاً $R = 2v$:

$$r = \frac{-(3v - 2v) \pm \sqrt{(3v - 2v)^2 - 8v(v - 2v)}}{2v} \Rightarrow r = \begin{cases} -100\% \\ +50\% \end{cases}$$

به عبارت دیگر، نرخ بهره طبیعی می‌تواند مثبت باشد اما سؤال این است که چرا باید مستأجر دارایی‌ای را اجاره کند که درآمد آن از هزینه‌اش کمتر است. برای این کار او باید درآمد خود را (به دلیل این که اول دوره به دست می‌آورد) در نرخ بهره طبیعی r (مثلاً ۵۰٪) وام دهد تا بتواند اجاره را در پایان دوره پردازد؛ ولی در نظر داشته باشید که درآمد مستأجر غیرقطعی و اجاره قطعی است.

برای این که نرخ بهره طبیعی برای مستأجر مثبت باشد، باید قیمت اجاره (که آن را پایان دوره می‌پردازد) از درآمد ناشی از اجاره که در اول دوره به دست می‌آورد، بیشتر باشد. او می‌تواند درآمد اجاره را در نرخ بهره طبیعی r برای یک دوره وام دهد تا بتواند مبلغ اجاره R را در پایان دوره به موجد پرداخت کند. در این حالت نیز بدون وام‌دادن، امکانی برای تولید یک بهره طبیعی در عمل خالص اجاره وجود ندارد.

حالت سوم: مستأجر درآمد را پایان دوره به دست می‌آورد و اجاره را ابتدای دوره می‌پردازد:

$$R + \frac{R}{(1+r)} = \frac{v}{1+r} + \frac{v}{(1+r)^2} \Rightarrow$$

این معادله درجه دو را می‌توان برای مثال در سه حالت فرعی حل کرد:

الف) فرض می‌کنیم $R=v$:

$$R = v \Rightarrow r = 0$$

ب) فرض می‌کنیم $v=2R$:

$$v = 2R \Rightarrow r = \begin{cases} -\%200 \\ +\%100 \end{cases}$$

ج) فرض می‌کنیم $R=2v$:

$$R = 2v \Rightarrow r = \begin{cases} -\%200 \\ +50 \end{cases}$$

بر اساس روابط مذکور، تنها در حالت‌های ب و ج، نرخ بهره طبیعی مثبت ایجاد می‌شود. حالت ج مستلزم این است که برای مستأجر هزینه اجاره از درآمد اجاره بیشتر باشد که غیر قابل قبول است؛ وقوع حالت ب نیز امکان‌پذیر نیست. بر اساس حالت ب، برای این که بهره طبیعی مثبت باشد، درآمد اجاره باید از هزینه اجاره برای مستأجر بیشتر باشد، که امکان‌پذیر نیست، زیرا شرط به‌دست آوردن نرخ بهره طبیعی مثبت برای موجری که می‌خواهد دارایی‌اش را اجاره دهد این است که قیمت اجاره را پایان دوره دریافت کند.

بنابراین، برای این که این موضوع نیز حل شود، مستأجر می‌تواند با رجوع به بازار وام، هزینه اجاره را با نرخ بهره طبیعی برای یک دوره وام دهد و پس از یک دوره، مبلغ $(1+r).R$ را دریافت و درآمد بهره را کسر کند و بقیه را بابت اجاره به موجر بپردازد. اما مستأجر پس از یک دوره کار با دارایی مورد اجاره، به درآمد v خواهد رسید که می‌تواند آن را همراه با بهره طبیعی ناشی از وام دادن R مصرف کند. ولی مانند C و یا R معلوم نیست که v چند است. v مشمول ریسک است: ممکن است کمتر، بیشتر و یا برابر با R باشد؛ بنابراین، نتیجه می‌شود که هیچ بهره طبیعی (از قبل معینی) وجود ندارد.

پس باید گفت در مثال ارائه شده در مقاله مورد نقد، فقط شرایط طرف عرضه‌کننده (موجر) مثال زده شده است. برای موجر، قیمت اجاره و نیز قیمت دارایی سرمایه‌ای از هم‌اکنون معلوم است؛ اما برای طرف مقابل که می‌خواهد این دارایی را اجاره کند، هیچ قطعیتی در مورد v وجود ندارد و بنابراین امکان تولید بهره طبیعی نیز وجود نخواهد داشت. لذا از آنجا که نمی‌توان تعریف نرخ بهره طبیعی به‌عنوان پلی ارتباطی بین حال و آینده را در مورد اجاره به کار گرفت، نمی‌توان هم مدعی شد که اجاره و بهره

ماهیت اقتصادی مشابهی دارند. برای تولید بهره طبیعی در قرارداد اجاره، رجوع به بازار وام ضروری است. البته در مقاله مورد نقد، در بحث اجاره و بهره طبیعی، به نکته دیگری نیز اشاره شده است (فرزین‌وش و ندری، ۱۳۸۱: ۱۷۵):

با این همه، واقعیت زندگی اقتصادی نشان می‌دهد که اجاره علاوه بر استهلاک، شامل یک ارزش اضافی نیز هست. در نظرات متفکرین مسلمان، برای این ارزش اضافی هیچ توجیه اقتصادی وجود ندارد و وقتی نظریه‌ای که بتواند ماهیت وجودی این درآمد مازاد را توضیح دهد، وجود نداشته باشد، تنها توجیه ممکن برای فرق بین ربا و اجاره - که ماهیت اقتصادی یکسانی دارند، یعنی هر دو از مفهوم ارزش اضافی یا بهره طبیعی ریشه می‌گیرند - توجیه حقوقی است.^۸

مدعای وجود ارزش اضافی در قرارداد اجاره را باید اثبات کرد. صرف بیان این جمله که «واقعیت زندگی اقتصادی نشان می‌دهد که اجاره علاوه بر استهلاک، شامل یک ارزش اضافی نیز هست»، چیزی را ثابت نمی‌کند.

برای این که بتوان مدعی شد اجاره و بهره، ماهیت اقتصادی مشابهی دارند، باید نشان داد: اولاً در اجاره ارزش مازاد وجود دارد؛ ثانیاً این ارزش مازاد بر اساس مولدیت و ترجیح زمانی تعیین می‌شود؛ ثالثاً همان‌طور که ممکن است بهره طبیعی با صفرشدن مولدیت (به دلیل صفرشدن نرخ رشد جمعیت و تحولات تکنولوژیک) و صفرشدن ترجیح زمانی، صفر شود، ارزش مازاد در اجاره نیز به دلیل صفرشدن نرخ رشد جمعیت و تحولات تکنولوژیک صفر می‌شود. باید نشان داد: ترجیح زمانی چگونه در تعیین ارزش مازاد در قرارداد اجاره (البته به فرض وجود) نقش بازی می‌کند؟ و چگونه ارزش مازاد در قرارداد اجاره با تغییر ترجیح زمانی تغییر می‌کند؟ این‌ها سؤالاتی است که لازم است پاسخ داده شوند تا بتوان پذیرفت که ماهیت اجاره و ربا یکی است.^۹

البته نظریه شباهت درآمد ناشی از اجاره و بهره طبیعی را به طریقی دیگر هم می‌توان نقد کرد. در مقاله مذکور آمده است (فرزین‌وش و ندری، ۱۳۸۱: ۱۷۷):

از لحاظ ماهیت اقتصادی، هیچ تفاوتی بین این درآمد (درآمد ناشی از اجاره) و درآمدی که از سایر انواع سرمایه به دست می‌آید، وجود ندارد.

همان‌طور که عنوان شد، نویسنده معتقد است اجاره علاوه بر استهلاک، یک ارزش مازاد هم دارد. این ارزش مازاد همان بهره طبیعی است و از این حیث بین این درآمد

(درآمد اجاره) و درآمد ناشی از دیگر اقسام سرمایه تفاوتی وجود ندارد. همچنین نویسندگان در بخش دیگری از مقاله (ص ۱۵۹ و ۱۶۰)، استدلال‌هایی را که اقتصاددانان مسلمان درباره توجیه تفاوت پول از سرمایه ارائه کرده‌اند، غیراقتناعی دانسته و معتقدند پول، سرمایه است^۱ و بنابراین یک ارزش اضافی دارد که این ارزش اضافی همان بهره طبیعی است. به عبارت دیگر، نویسندگان مقاله مذکور مدعی هستند که درآمد ناشی از اجاره و بهره متعلق به پول (سرمایه) ماهیت اقتصادی یکسانی دارند.

اما به نظر می‌رسد این اظهار نظر نیز قابل انتقاد است. فرض کنید همان‌طور که نویسندگان مقاله مذکور مدعی شده‌اند، پول شکلی از سرمایه بوده و بهره آن عقلاً مجاز است؛ ولی باید در نظر داشت که پول قرض داده شده برخلاف ملک اجاره داده شده، هزینه استهلاک ندارد و بنابراین اگر به عدم تفاوت بین این دو موضوع قائل باشیم، در تعادل باید درآمد اجاره با بهره روی پول برابر باشد. این بدان مفهوم است که فعالیت اجاره در تعادل اقتصاد کلان^{۱۱} باید مازادی بیش از مازاد تولید شده روی پول وام داده شده تولید کند تا پس از کسر استهلاک، باقیمانده، با بهره ایجاد شده روی پول وام داده شده برابر باشد؛ یعنی لازم است مازاد ناخالص تولید شده در قرارداد اجاره بیش از بهره طبیعی ایجاد شده روی پول وام داده شده باشد! این نتیجه‌ای است که از مقدماتی حاصل می‌شود که خود نویسندگان مقاله مورد نقد تنظیم کرده‌اند و دلیلی است بر این که ماهیت این دو نوع درآمد برخلاف مدعای مقاله مورد نقد متفاوت است!

۵. نرخ بهره طبیعی و تخصیص منابع

در مقاله «ربا، بهره قراردادی و بهره طبیعی»، نویسندگان وظیفه تخصیص منابع به بهترین شقوق سرمایه‌گذاری را از دیگر نقش‌های بهره طبیعی تلقی می‌کنند (فرزین‌وش و ندری، ۱۳۸۱: ۱۷۴):

بنابراین اگر پرسند که چرا سرمایه‌گذاری می‌کنید، در پاسخ باید گفت: بستگی به نرخ بهره طبیعی دارد. نرخ بهره نشان می‌دهد که از نگاه بازار، ارزش یک واحد درآمد حاضر، معادل چقدر درآمد آتی است. سرمایه‌گذار تا جایی سرمایه‌گذاری می‌کند که در فرایند تبدیل درآمد حاضر به درآمد آتی، حداقل همان ارزشی را که

بازار تعیین می‌کند، به دست آورد. این شرط در حالت بازار رقابت کامل، بهترین نشانه برای تصمیمات سرمایه‌گذاری است.
یا:

نرخ بهره طبیعی معیار و استاندارد است که کارایی نهایی سرمایه باید کسب کند تا عمل سرمایه‌گذاری صورت پذیرد (فرزین‌وش و ندری، ۱۳۸۱: ۱۷۳).

به نظر می‌رسد که منظور نویسندگان در جملات فوق این باشد که عمل سرمایه‌گذاری به نرخ بهره روی پول بستگی دارد: هرچه نرخ بهره روی پول بالاتر باشد، سرمایه‌گذاری کمتری صورت می‌گیرد؛ زیرا سرمایه‌گذاری دارای هزینه فرصت است. سرمایه‌گذار از خود می‌پرسد آیا بهتر است نقدینگی خود را سرمایه‌گذاری کند و یا آن را وام دهد؛ و اگر نرخ بهره وام کمتر از بازدهی نهایی سرمایه‌گذاری (یا به تعبیر مقاله مورد نقد، کارایی نهایی سرمایه) باشد، سرمایه‌گذاری خواهد کرد. اما در بخش‌هایی از مقاله مذکور چنین نوشته شده است: «نرخ بهره طبیعی در مولدیت ریشه دارد» (فرزین‌وش و ندری، ۱۳۸۱: ۱۶۵ و ۱۷۲)؛ یعنی اگر مولدیت مثبت باشد، بهره طبیعی هم مثبت است، مثلاً چنانچه مولدیت ۴٪ باشد، بهره طبیعی نیز ۴٪ است (به فرض این که ناشکیبایی وجود نداشته باشد) و به عبارت دیگر بازدهی حاصل از سرمایه‌گذاری که همان مولدیت است، باید در تعادل ۴ درصد باشد تا بهره طبیعی نیز ۴ درصد باشد.

حال سؤال این است: مطابق نظر نویسندگان مقاله مورد نقد، سرمایه‌گذاری باید تا جایی ادامه پیدا کند که مولدیت آن با بهره طبیعی یکسان شود. برای این که امکان افزایش سرمایه‌گذاری فراهم شود، باید بهره طبیعی (که مطابق قول نویسندگان مقاله مورد نقد، یک استاندارد است) کاهش یابد. اما برای کاهش بهره طبیعی باید تعیین‌کننده آن، که همان کارایی نهایی سرمایه است، کاهش یابد؛ ولی برای کاهش کارایی نهایی سرمایه، باید سرمایه‌گذاری بیشتری انجام شود و برای افزایش سرمایه‌گذاری باید نرخ بهره طبیعی کاهش یابد! و این یک دور تسلسل است، که خواننده مقاله، ناخواسته در آن می‌افتد.

۶. بیع نسبی و بهره طبیعی

بر اساس اصل فقهی «للاجل قسط من الثمن»، قیمت در بیع نسبه بالاتر از قیمت در بیع نقد است. برخی متفکران مسلمان در توضیح دلیل این تفاوت مجبور شده‌اند که اصل ترجیح زمانی را که اقتصاددانان سرمایه‌داری مطرح کرده‌اند، بپذیرند. برای نمونه، نویسندگان مقاله مورد نقد تلاش می‌کنند نشان دهند که اسلام مخالفتی با ترجیح زمانی ندارد (فرزین‌وش و ندری، ۱۳۸۱: ۱۷۷-۱۷۹):

مهم‌ترین جایی که عدم مفهوم‌سازی صحیح از بهره، متفکران مسلمان را با معضل مواجه می‌کند، معامله نسبه یا بیع موجد است. تفاوت قیمت کالای نقد و نسبه در فقه بر اساس اصل «للاجل قسط من الثمن» توضیح داده می‌شود، مشروط بر آن‌که ثمن و ثمن هر دو از یک جنس نباشند. این اصل خود مؤیدی برای وجود نرخ بهره طبیعی است.

با توجه به غیراقناعی بودن دلایل فوق، عمده متفکرین اسلامی با استناد به قاعده «للاجل قسط من الثمن»، رجحان زمانی و برتری ارزش کالای حال بر کالای آتی را قبول کرده‌اند ... واقعیت امر این است که از لحاظ اقتصادی، ماهیت درآمدی که بائع از فروش نسبه کالای خود به دست می‌آورد با ماهیت درآمدهایی که تاجر از فروش نقد کالای خود به دست می‌آورد، یا کارخانه‌دار از سرمایه خویش به دست می‌آورد، یا صاحبان مستغلات از مستغل‌داری خود به دست می‌آورند، یا سرمایه‌دار از مضاربه یا مشارکت به دست می‌آورد و یا مقرض از قرض ربوی به دست می‌آورد، تفاوتی ندارد. از نگاه اقتصادی، ماهیت تمامی این درآمدها، که از اشکال مختلف سرمایه‌داری حاصل می‌شود، یکی است. همه این درآمدها ریشه در این واقعیت دارند که در اغلب مواقع، در ارزیابی جامعه از درآمد حاضر در مقایسه با درآمد آتی، به دلیل ناشکیبایی و وجود فرصت‌های سرمایه‌گذاری، درآمد حاضر به درآمد آتی ترجیح دارد. ... این ارزیابی است که درآمد را در یک نقطه از زمان به نقطه دیگر مرتبط می‌کند و از لحاظ اقتصادی، اصل «للاجل قسط من الثمن» جز این، تعبیر و تفسیر دیگری ندارد.^{۱۲} تفاوت قیمت کالای نقد و نسبه نیز بر همین اساس تعیین می‌شود. آنچه این اختلاف قیمت را سبب می‌شود، چیزی جز ناشکیبایی (عقل معاش) و مولدیت عامل سرمایه نیست. اولی از جهت ذهنی و دومی از جهت عینی و فیزیکی، در به‌وجود آمدن ارزش اضافی (بهره طبیعی) مؤثر هستند. برابند نیروهای ذهنی و عینی در بازار، ارزش درآمد حاضر را در مقایسه با درآمد آتی مشخص می‌کند. ارزش اضافی نشان می‌دهد که از نظر اجتماعی،

تبدیل هر واحد درآمد حاضر به سرمایه، حداقل چه میزان درآمد برای یک سال بعد باید ایجاد کند.

در عبارات بالا، نویسندگان مقاله مورد نقد می‌کوشند استدلال کنند که مشروع بودن تفاوت قیمت در بیع نسبه مهر تأییدی بر نرخ بهره طبیعی در اسلام است؛ زیرا یکی از تعیین‌کننده‌های نرخ بهره طبیعی، ناشکیبایی و ترجیح زمانی حال بر آینده است: وقتی کسی کالا را به صورت نسبه می‌فروشد، درآمد حاضر را به سرمایه مبدل کرده است. هیچ عامل کنترل‌کننده‌ای برای این فرایند، جز نرخ بهره طبیعی وجود ندارد. در این عبارات ادعا شده است که ترجیح زمانی مثبت — که ماهیتاً اقتصاددانان سرمایه‌داری مطرح کرده‌اند — مورد تأیید اسلام بوده و در اسلام، اساساً مخالفتی با آن نشده است. این در حالی است که خود بنیان‌گذاران نظریه ترجیح زمانی در غرب مانند بوم باورک، فیشر و بسیاری دیگر بر غیرعقلایی بودن این بحث تأکید فراوان کرده‌اند. بوم باورک بیان می‌دارد که نیازهای آتی و کالاهایی که آن نیازها را تأمین می‌کنند، کمتر از ارزش واقعی خود برآورد می‌شوند. این مسئله به خاطر ناقص بودن تصور ذهنی انسان از آینده است، که از ناتوانی یا از عدم قبول زحمت در پیش‌بینی کردن آینده و یا به دلیل ضعیف بودن اراده انسان ناشی می‌شود (Böhm-Bawerk, 1889: 253-59). جان استوارت میل نیز می‌گوید: «زمان "یک کلمه انتزاعی محض" است که نمی‌تواند ارزشی داشته باشد» (Rothbard, 2008). فون میز (۱۹۴۹) گرچه کم‌اهمیت جلوه‌دادن آینده را از جهت اخلاقی مذموم می‌داند و افراد را به خاطر وجود رجحان زمانی خالص (pure time preference) نکوهش می‌کند، در نظریه «اثباتی» خویش سعی می‌کند از این نگرش «اخلاقی» فاصله بگیرد و وجود رجحان زمانی مثبت را به‌عنوان یک ویژگی ذاتی در طبیعت بشر قلمداد کند. از نظر پیگو، ترجیح زمانی نوعی شکست برای بازار تلقی می‌شود. افراد، به خاطر ترجیح زمانی، نزدیک‌بین‌اند و آینده را کوچک‌تر از اندازه واقعی آن رصد می‌کنند. اما نزدیک‌بینی باعث کاهش سطح پس‌انداز می‌شود؛ بنابراین لازم است دولت دخالت کند و جامعه را از عواقب ترجیح زمانی بالا آگاه سازد و آن‌ها را آموزش دهد که بیشتر پس‌انداز کنند (Pigou, 1920: 29).

رمزی، اقتصاددان دیگری است که از ترجیح زمانی انتقاد کرده است. از نظر او،

تنزیل ارزش‌های آینده به لحاظ اخلاقی غیر قابل دفاع است (Ramsey, 1928: 543). اگر نسل‌های حاضر ترجیح زمانی داشته باشند، رفاه نسل‌های آینده را تنزیل خواهند کرد که در نتیجه آن، سهم آیندگان در منابع تخصیص‌یافته از نسل‌های حاضر کمتر خواهد بود و هرچه نسل‌ها در افق زمانی دورتری نسبت به نسل‌های حاضر باشند، سهم کمتر و کمتری دریافت خواهند کرد. این امر نوعی بی‌عدالتی نسلی است که راولز نیز از آن انتقاد کرده است (Rawls, 1971). هارود نیز در مخالفت با تنزیل آینده اظهار می‌کند که «ترجیح زمانی یک بی‌عقلی محض است» (Harrod, 1948: 40).

البته اظهارنظرهای مخالف تنزیل به این موارد ختم نمی‌شود. برخی دیگر از اقتصاددانان سرمایه‌داری با طراحی مدل‌های گوناگون رشد اقتصادی و الگوهای اقتصاد منابع، تأثیرات منفی ترجیح زمانی بر رشد، تخصیص و استفاده از انواع منابع طبیعی را بررسی کرده‌اند.

با مرور این دیدگاه‌ها، به نظر می‌رسد ادعای برخی از اقتصاددانان مسلمان در تأیید ترجیح زمانی در اسلام و تلقی آنان از آن به‌عنوان پایه‌ای عقلی برای توجیه مشروعیت تنزیل در بیع نسبه را می‌توان ناشی از بی‌اطلاعی و نداشتن آگاهی کافی از نظریه ترجیح زمانی دانست. اما اگر توضیح دلیل بیع نسبه در بیان این دسته از اقتصاددانان مسلمان مستدل و بنابراین پذیرفتنی به نظر نمی‌آید، چگونه می‌توان این اختلاف قیمت را توضیح داد؟

در قرآن آمده است (بقره / ۲۷۵): «أحل الله البيع و حرم الربا» (خداوند بیع را حلال و ربا را حرام کرده است). به تعبیر ما، بیع یعنی «خرید و فروش» نه خرید تنها و یا فروش تنها. در قرآن نیامده که فروش حلال است و یا خرید حلال است. تأکید بر بیع بوده است. در بیع، خرید و فروش توأمان انجام می‌شود. هر معامله‌ای شرایط بیع را ندارد. ممکن است کالایی را به قیمت مشخصی از کسی بخریم؛ اما این بیع نیست. ممکن است کالایی را به قیمت مشخصی به کسی بفروشیم؛ این هم بیع نیست. شرایط بیع وقتی حاصل می‌شود که خرید بلافاصله به یک فروش منتهی شود و فروش نیز بلافاصله به یک خرید منتهی شود.^{۱۳} در غیر این صورت، در یک طرف معامله کنز اتفاق خواهد افتاد.

این مسئله از جنبه علم اقتصاد نیز صحیح است: اگر پول واسطه مبادله باشد، بین خرید و فروش جدایی می‌افتد، یعنی بسیاری از خریدها به فروش منتهی نمی‌شوند

و بسیاری از فروش‌ها نیز خریدی به دنبال نخواهند داشت؛ و نتیجه این عمل، بیکاری و رکود خواهد بود.

در بیع نسبه هم وضع به همین صورت است: هنگامی که کالایی را نسبه از کسی می‌خریم، چون وجه آن را نقدی نمی‌پردازیم (یا با دادن یک کالای نقد و یا دادن پول نقد)، فروشی که باید پس از آن اتفاق بیفتد، رخ نخواهد داد؛ یعنی اگر به‌جای وجه آن کالا می‌دادیم، در واقع بیع کاملاً اتفاق می‌افتاد یا اگر وجه آن را پول نقد می‌دادیم، فروشنده می‌توانست با وجه آن کالایی بخرد. اما چنین نشد؛ و لذا خرید به فروش منتهی نمی‌شود و در نتیجه نوعی از کنز رخ می‌دهد که بیکاری تولید می‌کند. در اسلام، برای این که این نوع بیکاری رخ ندهد، اساساً از ابزار تنبیهی استفاده و خریدار مکلف می‌شود هنگام سررسید، وجه بیشتری بپردازد تا افراد، کمتر سراغ این روش بروند.^{۱۴} لذا صحیح نیست گفته شود که در اسلام پول ارزش زمانی دارد یا در اسلام ارجحیت زمانی و تنزیل پذیرفته شده است.

بنابراین، به نظر می‌رسد که در اقتصاد اسلامی، پول به‌عنوان واسطه مبادله، تا زمانی که در عمل بیع جدایی بیندازد، اشکال دارد.^{۱۵} در ادبیات پول گفته شده که یکی از مهم‌ترین وظایف پول، واسطه بین خرید و فروش است. اقتصاد پایاپای معایب و محاسنی دارد. معایب آن در ادبیات اقتصادی تأکید شده است که موضوع بحث ما نیست. اما مهم‌ترین نقطه قوت اقتصاد پایاپای، هم‌زمانی خرید و فروش است. این نقطه قوت در اقتصاد پایاپای، در اقتصاد پولی وجود ندارد. در اقتصاد پولی، با وجود پول، بین خرید و فروش جدایی افتاده است. این جدایی باعث رکود و بیکاری از نوع پولی خواهد شد.^{۱۶}

۷. تقاضا برای نگهداری پول در اقتصاد اسلامی

به نظر می‌رسد در اقتصاد اسلامی تقاضا برای پول نقد نباید به نگهداری پول نقد برای مدت زمان طولانی تبدیل شود. در نظریه کینز، رجحان نقدینگی یک اصل مهم تلقی می‌شود. در این نظریه نشان داده می‌شود که رجحان نقدینگی باعث تولید بیکاری می‌شود. اما در اقتصاد اسلامی، از طریق مخالفت با هر نوع کنز و به‌جای آن توصیه و حکم به صدقه، قرض‌الحسنه، خمس، زکات، ...، با هر نوع رجحان در

نگهداری پول مخالفت شده است. به نظر می‌رسد که در اقتصاد اسلامی افراد باید یا همه درآمد خود را خرج کنند و یا اگر توان یا تمایل ندارند همه درآمد خود را خرج کنند، بخشی از آن را خرج کنند و بخش دیگر را صدقه یا قرض الحسنه دهند و مازاد درآمد سالیانه را نیز خمس دهند. همه این موارد خاصیت ضد رکودی دارند و مانع بیکاری می‌شوند. اگر بخشی از درآمد فرد مازاد است، بهتر است آن را صدقه دهد و یا به صورت قرض الحسنه در اختیار نیازمند قرار دهد تا اگر خود نمی‌تواند آن را خرج کند، فرد نیازمند آن را خرج کند. این مسئله از یک طرف باعث رفع نیاز افراد نیازمند و از طرف دیگر مانع از ایجاد بیکاری می‌شود.

اما ممکن است فردی قصد خرید کالا یا خدمتی را داشته باشد که قیمت آن بالاتر از درآمد جاری‌اش است و بنابراین لازم است برای این که آن کالا یا خدمت را به دست آورد، برای مدتی به پس‌انداز (کنز) روی آورد. این کنز به ایجاد بیکاری منتهی خواهد شد.^{۱۷} در این‌جا اسلام با جایز شمردن بیع نسیه و خرید اقساطی از یک طرف امکان خرید کالاهای مذکور را فراهم می‌آورد و از طرف دیگر مانع ایجاد بیکاری می‌شود.

۸. نقد از طریق «رد اعتبار عدم النفع»

با فرض این که در اقتصادی که بازارهای آن به صورت کارا عمل می‌کند (با فرض تورم صفر) اقتصاد برای هر صاحب پولی حداقل سود الف درصد را ایجاد می‌کند، از آن‌جا که سود الف درصد برای سرمایه‌گذاری در اقتصاد مذکور را دولت تضمین کرده است، قرض‌دهنده هنگامی که به قرض‌گیرنده وام می‌دهد، در واقع از کسب سود تضمین شده محروم می‌شود و این «عدم النفع» نامیده می‌شود. در این وضعیت آیا مقتضی در صورت قرض گرفتن موظف به جبران عدم النفع است؟ در تعیین این که آیا چیزی همچون عدم النفع ضرر است، باید به عرف رجوع شود. با رجوع به عرف مشخص می‌شود که عدم النفع از مصادیق ضرر است. عده‌ای هم با استناد به حدیث نبوی «لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام» (وسائل الشیعه، باب ۱۲، من ابواب احواء موات، حدیث ۳)، به لزوم جبران عدم النفع حکم می‌کنند. اما چنین استنادی محل تردید است. برای نقد به استناد مذکور لازم است ابتدا حدیث فقهی «لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام» تشریح شود.

طبق قول معروف، منظور از ضرر در این روایت حکم ضرری است؛ یعنی حکمی که ضرر از آن نشئت گرفته باشد نه مصداق ضرر چنان که نظر شیخ انصاری است (ایروانی، ۱۳۹۰: باب حج، ص ۲۹۷). در صورتی که این حدیث به ظاهر حمل شود و واژه حکم در تقدیر گرفته نشود، معنای آن این خواهد بود که در اسلام ضرر نیست و این برداشت اشتباه است، زیرا شارع در حوزه تشریح حکم صادر می کند نه در حوزه تکوین (برای مثال، ضرر سم و کشندگی آن را نمی توان برای مسلمان برداشت و برای مسیحی برجا باشد). بنابراین، با توجه به قاعده نفی ضرر حکم ضرری در اسلام نیست نه این که مصداق ضرر در حوزه تکوین (از قبیل عدم النفع) وجود نداشته باشد.

عده ای، از جمله شهید مطهری، معتقدند که عدم وجود حکم در باب جبران ضرر ناشی از عدم النفع، یک حکم ضرری است و از آن جا که طبق قاعده نفی ضرر حکم، ضرری وجود ندارد، باید عدم النفع را جبران کرد. اما در قول معروف (همچون شهید صدر)، عدم وجود حکم در باب جبران عدم النفع را حکم ضرری نمی دانند و به هنگام شک در لزوم جبران عدم النفع، اصل برائت را جاری می کنند و عدم لزوم جبران آن را نتیجه می گیرند. بنابراین، با توجه به این توضیحات، عدم النفع ضرر نیست و نمی توان با استناد این قاعده، لزوم جبران عدم النفع را نتیجه گرفت.^{۱۸}

البته همه این مطالب به عدم النفع مسلم مربوط است نه عدم النفع محتمل. «عدم النفع مسلم (محقق)»، منفعتی است که مقتضای حصول آن محقق می شود و اگر فعل زیان بار به وقوع نپیوندد، آن منفعت در آینده بر اساس سیر عادی امور به دست می آید. اما «عدم النفع محتمل» آن است که تحصیل آن به تحقق عوامل و شرایط متعددی بستگی دارد و چنین نیست که اگر فعل زیان بار به وقوع نپیوندد، حتماً منافع مورد انتظار به دست آید. حتی با قبول این که جبران عدم النفع مجاز باشد (با فرض نبود اختلاف بر سر لزوم جبران عدم النفع)، این جبران ناظر به عدم النفع مسلم است نه محتمل. سود حاصل از سرمایه ای را که با پول وام گرفته شده در جریان تولید قرار می گیرد، نمی توان عدم النفع مسلم تلقی کرد^{۱۹} بلکه عدم النفع محتمل خواهد بود و حقوق دانان طبیعی نیز اتفاق نظر دارند که جبران عدم النفع محتمل لازم نیست. بدین ترتیب ثابت می شود که بهره طبیعی در حقوق طبیعی نیز جایگاهی ندارد.

۹. نتیجه‌گیری

به‌عنوان جمع‌بندی از مباحث مطرح‌شده در این مقاله باید گفت که بهره‌ طبیعی را ماهیتاً نمی‌توان متفاوت از ربا تلقی کرد؛ بنابراین، فرضیه‌ اصلی تحقیق دال به نبود تفاوت ماهوی بین بهره‌ طبیعی و ربا تأیید می‌شود. در نظریه‌ بهره‌ طبیعی، دریافت اضافه بر مبلغ وام‌داده‌شده منوط به بازدهی (کارایی نهایی سرمایه) است؛ یعنی چنانچه مبلغی به وام داده شد (یا فردی سرمایه خود را برای مدتی معین در اختیار دیگری قرار داد)، وام‌دهنده (یا مالک سرمایه) حق دریافت مازاد را مشروط بر این‌که وام (یا سرمایه) به بازدهی برسد، خواهد داشت. البته بهره‌ طبیعی، تعیین‌کننده دیگری با نام ترجیح زمانی (یا عقل معاش) نیز دارد. بر اساس نظریه‌ ترجیح زمانی، وام‌دهنده‌ای که عقل معاش دارد و بر اساس آن، حال را بر آینده ترجیح می‌دهد، در صورتی حاضر است از مصرف حال و دادن وام گذشت کند که برای این عمل خود پاداشی دریافت کند. نکته مهم در این‌جا این است که اندازه این پاداش باید در ابتدا و هنگام اعطای وام تعیین شده باشد. بنابراین، بهره‌ طبیعی با ربا یا بهره‌ قراردادی تفاوت ماهوی ندارد. همچنین نتیجه گرفته شد که در قائل بودن به این‌که بهره‌ طبیعی دو ریشه کارایی نهایی سرمایه و ترجیح زمانی دارد، یک نقص نظری وجود دارد: در شرایط تعادل که سطح درآمد کل متناسب با نرخ کارایی نهایی سرمایه افزایش می‌یابد، وام‌گیرندگان قادر نخواهند بود بهره‌ مورد تعهد خود را به وام‌دهندگان بپردازند؛ زیرا بهره‌ مورد توافق طرفین (بهره تعادلی) به دلیل حضور عامل ترجیح زمانی، بیش از کارایی نهایی سرمایه خواهد بود. در این شرایط، وام‌گیرندگان تنها در صورت زیان‌دیدن در دارایی‌هایشان می‌توانند بهره‌ وام‌ها را بپردازند. این برداشت غلط، به دلیل مفهوم‌سازی نکردن صحیح نرخ بهره‌ طبیعی اتفاق می‌افتد. لذا فرضیه فرعی اول (ترجیح زمانی، پایه‌ای برای مشروعیت بهره‌ طبیعی در اسلام نیست) تأیید می‌شود.

برخلاف تصور القاشده در مقاله مورد نقد، چنانچه به ضروری بودن وجود بهره‌ طبیعی به‌عنوان راهنمای تخصیص بهینه منابع قائل باشیم، دشواری و تناقض نظری مهمی بروز خواهد کرد: هرچه بهره کمتر باشد، امکان کاهش کارایی نهایی سرمایه، از طریق افزایش ذخیره سرمایه، بیشتر فراهم خواهد شد. اما برای کاهش بهره باید تعیین‌کننده آن، یعنی کارایی نهایی سرمایه، کاهش یابد و برای کاهش کارایی نهایی

سرمایه باید بهره طبیعی کاهش یابد؛ و این یک دور تسلسلی ایجاد می‌کند. در خصوص نظریه مشابهت اجاره با بهره طبیعی نیز نتیجه گرفته شد که با توسل بر مفهوم بهره طبیعی که پل ارتباطی میان حال و آینده است و جریان درآمدهای آتی را با ارزش سرمایه برابر می‌کند، نمی‌توان نتیجه گرفت که اجاره ماهیت اقتصادی یکسانی با بهره طبیعی دارد. علت این است که نه تنها منفعت ناشی از اجاره و هزینه اجاره برای مستأجر دارایی، هر دو ماهیتاً در آینده اتفاق خواهند افتاد، بلکه منفعت ناشی از اجاره برای مستأجر نیز غیرقطعی است. لذا فرضیه فرعی دوم (قرارداد اجاره ماهیتاً متفاوت از بهره طبیعی است) هم تأیید می‌شود.

واقعیت زندگی اقتصادی متأثر از نظریه اقتصادی و نظریه اقتصادی نیز برگرفته از ایدئولوژی حاکم است. اگر ایدئولوژی و در نتیجه نظریه اقتصادی و قوانین اجرایی دیگری بر مناسبات اقتصادی حاکم شود، واقعیت‌های دیگری هم بروز خواهد کرد؛ برای نمونه، تصور موجود پیرامون شباهت اجاره با ربا از این واقعیت نشئت می‌گیرد که مالک مختار است دارایی خود را اجاره دهد و یا تا موقعی که شرایط مناسب‌تری برای اجاره‌دادن آن نیافته است، آن را کنز کند. این واقعیتی است که در دنیای اقتصادی معاصر وجود دارد. اما در نظام اقتصادی اسلام (به دلیل آثار منفی کنز)، افراد مجاز نیستند دارایی‌های خود را کنز نموده و معطل و بیکار نگاه دارند. فلسفه وجوب خمس و زکات در عدم معطل گذاشتن دارایی ریشه دارد. در اسلام روش‌های مختلفی برای پرهیز از کنز ارائه شده است. افراد می‌توانند دارایی مازاد خود را یا اجاره دهند یا به طریق قرض‌الحسنه در اختیار دیگران قرار دهند و یا بسته به نوع دارایی از روش‌هایی مانند مضاربه، مزارعه، مساقات و ... استفاده کنند و یا حتی صدقه دهند و انفاق نمایند. این دستورات اسلام از جنبه اقتصادی قابل دفاع است. کنز دارایی به هر شکل آن باعث ایجاد رکود می‌شود. در اسلام، هم از طریق ابزار تنبیهی — مانند خمس، زکات و بیع نسبه — و هم با استفاده از ابزار تشویقی — مانند انفاق، قرض‌الحسنه، صدقه و اجاره — از تولید بیکاری جلوگیری می‌شود. حال آن‌که ربا یا — طبق بیان نویسندگان مقاله مذکور — بهره طبیعی، عامل بیکاری و بنابراین ممنوع است. در اسلام، تنها جایی که تفاوت قیمت در طول زمان جایز دانسته شده، بیع نسبه است؛ اما این به معنای تجویز بهره طبیعی نیست. دلیل تفاوت قیمت در بیع نسبه، جدایی بین خرید و فروش

است که باعث ایجاد بیکاری (رکود) می‌شود. ولی از آن‌جا که در ایجاد شکاف بین خرید و فروش، خریدار مقصر است، خریدار باید جریمه‌ای متناسب با تأثیر حجم معامله مذکور بر ایجاد بیکاری پردازد. بنابراین فرضیه فرعی سوم مقاله (اختلاف قیمت در بیع نسبه هیچ ارتباطی به نظریه بهره طبیعی ندارد) تأیید می‌شود. لذا به نظر می‌رسد بین نظام اقتصادی اسلام و نظام اقتصاد سرمایه‌داری، حداقل از جنبه نظریه بهره طبیعی و ربا تفاوت ماهوی وجود داشته باشد.

البته لازم است در خصوص اجرای احکام اقتصادی اسلام راهکارهایی عملی طراحی شود؛ برای نمونه، پیشنهاد ارائه شده در این مقاله مبنی بر قائل شدن ارزش زمانی برای پول از طریق قرارداد مهلت برای مصرف و هزینه کردن نقدینگی می‌تواند تا اندازه‌ای مؤثر باشد.

پی‌نوشت

۱. به اعتقاد فرزندین و ندری (۱۳۸۱: ۱۶۹)، نرخ بهره طبیعی در بازار عرضه و تقاضای وام تعیین می‌شود. عرضه و تقاضای وام با نرخ بهره ثابت از دیدگاه اسلام حرام تلقی شده است و بنابراین در اقتصاد اسلامی اساساً بازار قرض‌دهی و قرض‌گیری شکل نمی‌گیرد که درون آن نرخ بهره طبیعی مطرح شود. در نتیجه، چنین نرخ‌دهی در اسلام گذشته از حرمت و حلیت، سالبه به انتفای موضوع است.

۲. زیرا فرض کرده‌ایم فرد ترجیح زمانی دارد. در ادبیات اقتصاد سرمایه‌داری استنباط می‌شود که نرخ ترجیح زمانی نرخ است که بر اساس آن، دریافت یک مقدار پول (یا کالا) هم‌اکنون و دریافت مطمئن مقدار بیشتری از همان پول (یا همان کالا) در آینده برای فرد فرقی نمی‌کند.

۳. در این قسمت از مقاله، سعی شده است با توسل به مفهوم بهره طبیعی، نشان داده شود که حتی اگر اضافه بر اصل وام، غیرقطعی و غیرثابت هم باشد، باز حکم ربا را خواهد داشت، چه رسد به این که این اضافه قطعی و از پیش تعیین شده نیز دانسته شود! (بنابراین نظر دکتر ندری در حالت ضعیف‌تر آن (یعنی اضافه غیرقطعی غیرثابت) هم ریاست و لذا اضافه قطعی نیز ریاست.

۴. زیرا همان‌طور که از مقاله «ربا، بهره قراردادی و بهره طبیعی» استنباط می‌شود، در بهره قراردادی، اضافه به صورت قطعی و ثابت از پیش، بین طرفین، قرارداد می‌شود و به همین

دلیل، موضوع حرمت ربا در طول تاریخ، حرمت بهره قراردادی است نه بهره طبیعی. در مقاله مقدمه مورد نقد (ص ۱۵۱-۱۵۲) آمده است: «شاید به این دلیل که بهره طبیعی جز در قالب قراردادهای حقوق نمود عینی ندارد، موضوع تحلیل‌های بهره در بخش عظیمی از تاریخ، بهره قراردادی بوده است».

۵. هرکس سود می‌برد، ضرر احتمالی نیز متوجه او است.

۶. حتی گاهی علت حلیت سود در بیع (تجارت) نیز مواجهه با خطرهای مختلف قیمتی و جغرافیایی و غیره عنوان شده است. در بیع نسبه هم علت گران‌تر بودن میب، وجود ریسک سیستماتیک (تورم) برای بایع است و افزایش قیمت تا جبران کاهش قدرت خرید پول مجاز است.

۷. البته این مثال، مشکل اساسی دیگری هم دارد: این مثال، قبل از این که توضیح‌دهنده اجاره باشد، مثالی برای توضیح فروش اقساطی است. فرض کنید یک دارایی برابر با ۱۸۳ واحد پولی و دو سال عمر مفید موجود است. مالک آن می‌تواند دارایی مذکور را به صورت اقساط بفروشد و برای هر سال ۱۲۰ واحد پولی دریافت کند. نرخ تنزیلی که اقساط آینده را با قیمت نقد آن برابر می‌کند، ۲۰ درصد خواهد بود.

۸. در مقاله «ربا، بهره قراردادی و بهره طبیعی» نیز چنین آمده است: «تقریباً در تمامی تحلیل‌های اقتصادی، باحثین به نحوی به مفهوم بهره طبیعی نزدیک می‌شوند؛ اما به جای فرورفتن در این مفهوم، ماهیت بحث از تحلیل اقتصادی بهره طبیعی به مفهوم بهره قراردادی تغییر مسیر می‌دهد» (فرزین‌وش و ندری، ۱۳۸۱: ۱۵۵). یک نقد اساسی وارد بر مقاله این است که حوزه‌هایی از قبیل حقوق و اقتصاد به هم پیوسته و درهم‌تنیده‌اند (خصوصاً در مباحث مربوط به نظریه ارزش و توزیع) و به سختی می‌توان درباره موضوعی به نام «اقتصاد خالص» صحبت کرد. به‌ویژه این که در زمینه مباحث اقتصاد اسلامی، جنبه‌های فقهی و حقوقی نیز اولویت اساسی دارد و علاوه بر تحلیل‌های عقلی باید به قواعد فقهی و شرعی هم نظر داشت.

۹. نکته دیگر در این زمینه این است که گرچه نویسندگان مقاله (فرزین‌وش و ندری، ۱۳۸۱: ۱۶۳) به‌طور تلویحی اشاره دارند که بر اساس حقوق طبیعی، در صورتی ظلم و بی‌عدالتی رخ نداده است که قرض‌دهنده «قانوناً» (بر اساس مسئولیت محدود) ضرر را هم در صورت عدم تفریط مقترض قبول نماید، چنین مسئله‌ای هرچند در قراردادهای اسلامی از قبیل مضاربه و اجاره مصداق دارد، در قرض صادق نیست، در نتیجه، بر مبنای حقوق طبیعی قرض ربوی ظلم و بی‌عدالتی است و بین این که سود گزاف باشد یا خیر، و قرض‌گیرنده درمانده باشد

یا خیر، فرقی وجود ندارد.

۱۰. در مقاله مورد نقد (فرزین‌وش و ندری، ۱۳۸۱: ۱۶۰) آمده است: «سرمایه در سؤال برانگیزترین شکل خود، یعنی پول، عقیم و سترون نیست و از نقطه نظر اقتصادی می‌تواند دارای ارزش اضافی باشد».

۱۱. مطابق با تعریف ارائه شده در نظریه اقتصادی، در تعادل اقتصاد کلان، کلیه بازدهی‌ها در فعالیت‌های مولد با هم برابرند.

۱۲. بر اساس چه دلیلی، این اصل تفسیری جز این ندارد و اصلاً بر اساس کدام دلیل تفسیر این اصل چنین است؟

۱۳. ممکن است این انتقاد مطرح شود که بیع در مقابل شراء و به معنای فروش است نه به معنی خرید و فروش. اصل در بیع تملیک است و در شراء یا خرید تملک. مهم‌ترین رکن هر عقدی ایجاب است که در بیع این عمل ایجاب را بایع انجام می‌دهد. از این دیدگاه، تعریف بیع عبارت است از: «تملیک عین به عوض»؛ درحالی که در خرید (که البته از نظر فقهی عقد نیست) تملک صورت می‌گیرد و اصل در خرید تملک است که توسط مشتری صورت می‌گیرد.

در جواب، سید یزدی (۱۴۱۰ق: ج ۱، ۵۳) معتقد است: بیع در معانی متعدد استفاده می‌شود: یکی به معنای فروختن و تملیک عین به عوضی است که به بایع نسبت داده می‌شود؛ گاه به معنای خریدن است که به مشتری نسبت داده می‌شود. بیع از اضرار است و به هر دو معنا می‌آید. شراء هم چنین است: گاه به معامله‌ای گفته می‌شود که قائم به دو نفر است و به آن خرید و فروش می‌گویند که با هم بیع را تشکیل می‌دهند. برای مثال، در قرآن آمده است: «یا ایها الذین آمنوا إذا نودی للصلاة من یوم الجمعة فاسعوا إلى ذکر الله و ذروا البیع...» (جمعه: ۹). در این آیه، بیع به معنای معامله است نه خصوص خرید و نه خصوص فروش؛ و در آیه‌ای دیگر: «رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله...» (نور: ۳۷) (کسانی که خرید و فروش، آن‌ها را از ذکر خدا غافل نمی‌کند...)؛ همچنین در آیه ۲۷۵ از سوره بقره: «... احل الله البیع...». سپس سید یزدی اضافه می‌کند که در فقه، کتاب البیع و امثال آن همین معنا را می‌رساند و کتاب البیع به معنای صرف فروش نیست بلکه به معنای خرید و فروش است.

۱۴. سؤالی که در این جا مطرح می‌شود، این است: مقدار تفاوت در قیمت نقد و نسبه چگونه تعیین شود؟ چه نرخ را باید مبنای اختلاف بین قیمت نقد و نسبه قرار داد؟

پاسخ: قاعدتاً محاسبه نرخ مذکور باید قاعده مشخصی داشته باشد. از آن جا که بیع نسبه به تولید بیکاری منتهی و بنابراین اختلاف قیمت نوعی جریمه تلقی می‌شود، باید

نرخ مذکور را بر اساس خسارتی که بیع نسبه بر اقتصاد تحمیل می‌کند، تعیین کرد. در این خصوص شاید لازم باشد مبنای محاسبه مذکور، آن قسمت از نرخ بیکاری باشد که به خاطر برهم خوردن هم‌زمانی خرید و فروش ایجاد شده است؛ برای مثال، درصدی از نرخ بیکاری مبنای محاسبه قرار گیرد. البته با توجه به این که نرخ بیکاری به تعداد افراد بیکار مربوط است ولی اختلاف قیمت در بیع نسبه یک مبنای پولی و ریالی است، باید از میانگین زیان پولی ناشی از بیکاری تحمیل شده بر اقتصاد به دلیل بیع نسبه (حاصل تقسیم زیان کل تقسیم بر متوسط ارزش ریالی هر معامله نسبه) استفاده کرد.

۱۵. مبیع غیرپولی، ارزش ذاتی دارد درحالی که ثمن پولی ارزش ذاتی ناچیز و ارزش مع‌الواسطه (رجحان نقدینگی) دارد. از طرف دیگر، پول اعتبار است. در نتیجه باع با تأخیر در پرداخت ثمن یک کالا با ارزش بالذات، با تملیک مال مبیع با ارزش بالذات، خود را از ثمرات آن کالا محروم ساخته است و درحالی که ثمن (پول) یا وجه اعتباری آن کالا در زمان انتقال مبیع را دریافت نکرده، طبیعی است که باید در زمان انتقال ثمن ارزش اعتباری مثل آن کالا را دریافت دارد. از طرفی، در بیع نسبه، بین بخش واقعی اقتصاد رابطه برقرار است؛ به عبارت دیگر، در فروش اقساطی یا بیع نسبه، پشتوانه هر معامله یک تولید در بخش واقعی است درحالی که در قرض، بین بخش واقعی اقتصاد و بخش پولی رابطه برقرار نیست و این رونق در بخش پولی به بزرگ شدن حباب گونه این بخش نسبت به بخش واقعی و در نتیجه گسترش قرض‌های ربوی منجر خواهد شد، چراکه در نتیجه گسترش رباخواری، انگیزه برای تولید و تجارت از بین می‌رود.

۱۶. اما آیا می‌توان روشی تعبیه کرد که پول علاوه بر این که واسطه مبادلات باشد، باعث جدایی خرید و فروش نشود؟ برای حل این مشکل باید برای پول ارزش زمانی قائل شد. البته در این‌جا منظور از ارزش زمانی، بهره یا ترجیح زمانی نیست؛ بلکه منظور این است که با گذشت زمان، پول راکد، قدرت خریدش را ازدست بدهد. فردی که کالایی را در مقابل دریافت پول می‌فروشد، فرصت کوتاهی دارد که با پول مذکور، کالا یا خدمتی خریداری کند. در غیر این صورت، پول نقد با گذشت زمان پیوسته ارزش خود را از دست خواهد داد تا این که کاملاً از بین برود. مثلاً نوعی پول الکترونیکی تعبیه شود که فرد به محض دریافت آن (از طریق شارژ کارت الکترونیکی) فرصت محدودی برای خرج کردنش داشته باشد و چنانچه مهلت مذکور به انتها برسد، به صورت الکترونیکی، پول از حساب فرد به نفع عموم حذف شود (یعنی دولت به جایش هزینه کند). بنابراین، به‌عنوان یک پیشنهاد، باید پول را به شکل الکترونیکی تبدیل کرد تا هر وقت کالا یا خدمتی فروخته شد، خریدار، وجه آن را از حساب شخصی خود خارج و در حساب شخصی فروشنده کالا یا خدمت شارژ کند؛ اما فروشنده فرصت بسیار محدودی در

- اختیار خواهد داشت که آن را هزینه کند و کالا یا خدمت دیگری بخرد، در غیر این صورت، اعتبار، خودبه خود از بین می‌رود.
۱۷. جهت ملاحظه جزئیات بیشتر، رجوع شود به کتاب *نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول* کینز، فصل ۱۷.
۱۸. از سوی دیگر، از آنجا که عدم‌النفع تلف مال غیر نیست، با توجه به قاعده اتلاف و تسبیب و قاعده ضمان ید، مشمول جبران خسارت ناشی از اتلاف مال غیر و یا مباشرت و سببیت در تلف مال دیگران نمی‌شود.
۱۹. تبدیل پول به سرمایه بالفعل است که اگر مستقیماً سود داشته باشد، عدم‌النفع مسلم خواهد بود.

منابع

- ایروانی، باقر (۱۳۹۰). *الدروس التمهیدیه فی الفقه الاستدلالیه*، قم: مرکز المصطفی (ص) العالمی للترجمه والنشر.
- بخشی دستجردی، رسول (۱۳۸۶). *بررسی آثار نرخ بهره در تخصیص بین‌زمانی منابع در الگوهای اقتصادی (طرح پژوهشی)*، دانشگاه یزد.
- بخشی دستجردی، رسول و رحیم دلالی اصفهانی (۱۳۹۰). *آسیب‌شناسی نظریه بهره و نظام بانکداری* متعارف، یزد: دانشگاه یزد.
- فرزین‌وش، اسدا... و ندری، کامران (۱۳۸۱). «ربا، بهره قراردادی و بهره طبیعی (نقد مفهوم بهره در نظریات اقتصادی متفکرین مسلمان)»، *مجله تحقیقات اقتصادی دانشگاه تهران*، ش ۶۰.
- یزدی، سیدمحمدکاظم بن عبدالعظیم طباطبایی حسنی (۱۴۱۰ ق). *حاشیه‌المکاسب*، ج ۱، قم: مؤسسه اسماعیلیان.

- Böhm-Bawerk, Eugen V. (1889). *The Positive Theory of Capital*, London: Macmillan.
- Böhm-Bawerk, E. V. (1891). "The Origin of Interest", *Quarterly Journal of Economics*.
- Böhm-Bawerk, E. Von (1959). *Capital and Interest*, 3 Vols., trans. G. D. Huncke and H. F. Sennholz, South Holland, IL: Libertarian Press.
- Cass, D. (1965). "Optimum Growth in an Aggregative Model of Capital Accumulation", *Review of Economic Studies*, Vol. 32.
- Fisher, I. (1930). *The Theory of Interest: As Determined by the Impatience to Spend Income and Opportunity to Invest It*, Macmillan Press.
- Harrod, R. F. (1948). *Towards a Dynamic Economics: Some Recent Developments of Economic Theory and Their Application to Policy*, London: Macmillan.

- Hennings, K. H. (2008). "Böhm-Bawerk, Eugen von (1851-1914)", *The New Palgrave Dictionary of Economics*, Second Edition, Steven N. Durlauf and Lawrence E. Blume (eds.), Palgrave Macmillan.
- Koopmans, T. C. (1963). *On the Concept of Optimal Economic Growth*, Amsterdam: Elsevier.
- Mises, L. Von. (1949). *Human Action: A Treatise on Economics*, 3th. revised edn., Chicago: Regnery.
- Pigou, A. C. (1920). *The Economics of Welfare*, 1952 (4th edition), London: Macmillan.
- Ramsey, F. P. (1928). "A Mathematical Theory of Saving", *Economic Journal*, Vol. 38.
- Rawls, J. (1971). *A Theory of Justice*, Cambridge: Harvard University Press.
- Romer, D. (2006). *Advanced Macroeconomics*, The McGraw Hill.
- Rothbard, Murray N. (2008). "Time Preference", *The New Palgrave Dictionary of Economics*, Second Edition, Steven N. Durlauf and Lawrence E. Blume (eds.), Palgrave Macmillan.
- Shell, K. (1967). "Optimal Programs of Capital Accumulation for an Economy in which there is Exogenous Technical Change", in Shell (ed.), *Essays on the Theory of Optimal Economic Growth*, Cambridge, Mass: M.I.T. Press.
- Shone, R. (2004). *Economic Dynamics, Phase Diagrams and Their Economic Application*, Second Edition, Cambridge University Press.